



هاسکی و گربه‌ی سفیدش، شیزون  
قسمت پنجم: این ارجمند دزدی نکرده است.

[هشدار مترجم: این قسمت شامل الفاظ رکیک است]

مترجم: Behesht

وبسایت: Myanimes.ir

قسمت پنجم: این ارجمند دزدی نکرده است!

تالار سلطنتی در دل سیاهی شب، نور افشان بود.

شی می چند لحظه پیش از موران و شو منگ جدا شده بود. پس مو ران به تنهایی به دنبال شو منگ قدم به درون تالار گذاشت. تا آن لحظه موران در مورد دلیل احضار شدنش به این مکان، آن هم در این ساعت از شب، گیج و سردرگم بود، اما ناگهان با دیدن صحنه ی درون تالار همه چیز را متوجه شد.

رانگ جو! آن مردک بی خایه!

مو ران مقداری جواهرات قبل رها کردنش در آن اتاق فاحشه خانه از او دزدیده بود. با این حال باور اینکه آن احمق واقعا برای شکایت از او، تا بالای این قله آمده باشد برایش سخت بود.

درون تالار، رانگ جو در حالی که خود را درون آغوش مردی درشت هیکل مچاله کرده بود، با صدای دلخراشی گریه میکرد. و آن صدای آزار دهنده همزمان با ورود شو منگ و به دنبال آن، مو ران به درون تالار، تا سه پله بلندتر شد، تا جایی که با دیدنش تصور میکردی پسرک الان غش کرده و کف بالا می آورد.

درست در همین لحظه در جایگاه مخصوص، و پشت پرده آویز های مهره ای، زنی با اندامی ظریف نشسته بود. و حالتش جوری به نظر میرسید که انگار نسبت به تمامی این مسائل بی اعتنا و بی خبر است.

مو ران به آن زوج نفرت انگیز بیشتر از نیم نگاهی بها نداد و خیلی زود نگاهش را از آنها گرفته؛ و به جایش به بانو سلام داد: "عمه، من برگشتم".

آن شخص نشسته در پشت پرده، در واقع بانوی ارشد قله ی سیشنگ، بانو ونگ بود.

اما او برخلاف دیگر قهرمانان زنی که پا به پای همتایان مردشان جلو میروند، زنی آرام و خانه دار بود که عمدتاً در امور خارجی و سیاسی دخالت نمیکرد. بنابراین در نبود شوهرش، واقعا در حل و فصل کردن این گونه مسائل ناتوان به نظر میرسید.

آن زن با صدای ضعیفی گفت: "آران! بالاخره برگشتی؟!"

موران در جواب زن لبخندی زده و سپس طوری رفتار کرد که انگار اصلاً آن زوج چندش آور را ندیده است: "چرا تا دیروقت بیدار موندین؟ با من کاری داشتین؟"

-:"امم... میدونی، ... هممم... رانگ گونگری اومده اینجا و داره میگه که... که تو ازش پول دزدیدی!" (مترجم: گونگری در چینی به معنای ارباب زاده و فرزند شخصی مهمه، به نشانه ی احترام هم قبل از اسم خاص میاد. من برای روان تر شدن متن از همون گونگری استفاده میکنم) بانو ونگ صورتی ظریف و لاغر داشت. او از بیان مستقیم این موضوع که موران پی هوس رانی و فاحشه بازی رفته است، بسیار خجالت میکشید. پس در این لحظه تصمیم گرفته بود که تنها به قضیه دزدی موران اشاره کند.

چشم های موران با شنیدن این حرف، حالتی پر از تمسخر به خود گرفت: "جدی؟ مگه مشکل مالی دارم که بخوام همچین کاری کنم؟ این دوتا آدم حتی قیافه هاشونم برام آشنا نیست." و سپس برای تکمیل حرف های خود، به آن دو نفر نگاهی انداخت و گفت: "ببینم اخیانا من شما رو میشناسم؟"

مرد درشت اندام با پوزخند گفت: "ارادتمند شما بزرگ خاندان چانگ هستم. اما از اونجایی که به عنوان یه تاجر این تشریفات و احترام گذاشتن ها خیلی برام اهمیت نداره، شما میتونین منو چانگ دا صدا کنید".

مو ران لبخند زد و سپس از روی عمد حروف اسم او هنگام صدا زدن جا به جا کرد: "همممم خب جناب دا چانگ ( مترجم به معنی روده ی بزرگ) گونگزی، ملاقات کردن شما باعث افتخاره. لطفا رفتار بی ادبانه منو ببخشین. و حالا ممکنه ازتون بپرسم این آقای محترمی که کنارتون ایستادن کی هستن؟"

چانگ دا گفت: "ها!!!! انگار مو گونگزی خودشو زده به کوچه علی چپ. این درسته که من و تو بار اولیه که همدیگرو میبینیم. ولی تو، توی این سی روز ماه، حدودا 15 شبه پشت سر هم رو توی اتاق رانگ جو گذروندی! حالا چجوری میتونی ادعا کنی این پسر رو نشناختی؟ ببینم نکنه مشکلی برای چشمات پیش اومده؟"

مو ران که در تمام این مدت با آرامش و بیخیالی گوشه ای ایستاده بود، پس اتمام حرف های آن مرد با لبخند به رانگ جو نگاهی انداخت و گفت: "معنی این کارا چیه؟ واقعا قصد داری با این مزخرفات بهم تهمت بزنی؟ من یه آدم نجیب و محترمم! این وصله ها به من نمیچسبه، در ضمن من عمرا با کسی از خانواده های سن و یا جو نمیخواهم!"

صورت رانگ جو بعد از شنیدن این حرف ها از عصبانیت قرمز شد اما همچنان در آغوش چانگ دا چسبیده، و هق هق کنان گفت: "مو..مو گونگزی! من خودم میدونم طبقه اجتماعی من پایینه و در حد شما نیست... اما اگه تو اونموقع اونجور ظالمانه با من رفتار نمیکردی، من هیچوقت نمیومدم اینجا تا شکایت کنم.. ولی وقتی بقیه اینطوری باهام رفتار کنن ... من ... من..."

مو ران با لحن حق به جانب و طلبکارانه ای گفت: "ولی من واقعا تو رو نمیشناسم! من حتی نمیتونم تشخیص بدم که تو یه زنی یا مرد. واقعا هیچجوره تو رو یادم نمیاد".

:- "اما تو دیشب مشتری من بودی! حالا چطور میتونی اینقدر بی رحم باشی؟ چانگ گونگری.. لطفا .. تو باید حق منو بگیری!" و سپس خودش را بیش از پیش در آغوش چانگ دا جا کرده و صدای گریه اش دوباره بلند شد.

شو منگ تمام این مدت در حالی که بی صدا گوشه ای ایستاده بود، با اخم به این چرت و پرت ها گوش میداد و رنگ صورتش از شدت ضغب و ناراحتی به خاکستری میزد. اگر او از کودکی آدم خود داری بار نیامده بود، تا به این لحظه، این زوج نفرت انگیز را هزاران بار با اردنگی از قله کوه به پایین پرت میکرد.

چانگ دا در حالی که برای آرام کردن و دلداری دادن به رانگ جو، او را به آرامی نوازش میکرد با لحن تهدید آمیزی گفت: "بانو ونگ! سیشنگ یه قوم با فضیلت و درست کاره، اما این مو گونگری آدم پس فطرت و نفرت انگیزیه! رانگ جوی ما از خیلی وقت پیش داره سخت کار میکنه تا هرچه سریع تر پول دربیاره و بتونه آزادیشو بخره. اما این شخص، انگار که رفتار بدش با رانگ جو براش کافی نبوده، که همه پولها و جواهراتی که این پسر بیچاره با بدبختی و کلی زحمت بدست آورده رو هم، ازش دزدیده! خاندان چانگ تهذیبگر نیستن، اما ادمای ثروتمندی هستن و ما نسلهاست که کارمون تجارتیه. پس اگر امروز قوم شما یه توضیح قانع کننده برای این اتفاق به ما نده، خاندان چانگ در آینده توی باشو حسابی از خجالتتون در میان و بهتون سخت میگیرن!"

بانو ونگ درحالی که از شنیدن این حرف ها به لرز افتاده بود گفت: "آه .... چانگ گونگری خواهش میکنم آرامش خودتون رو حفظ کنید... من.... من"....

موران در دل خود پوزخندی زد. خاندان چانگ از تاجران بسیار ثروتمنده نمک بودند. پس چه کسی در این لحظه باور میکرد که بزرگترین پسر این خانواده توانایی خریدن آزادی رانگ جو را ندارد؟؟؟ تا جایی که خود پسرک میبایست برای آزادیش پول جمع کند. این قضیه از خیلی جهات بو دار به نظر میرسید.

با تمام این اوصاف او همچنان لبخند خود را حفظ کرده و گفت: "آها! پس جناب روده ی بزرگ، در واقع پسر بزرگه خاندان ثروتمند و تاجره یی ژو تشریف دارن! پس همونطوری که انتظار میرفت تو واقعا آدم محکم و قدرتمندی هستی! تحسین برانگیزه. جدا که تحسین برانگیزه".

چانگ دا با شنیدن این تعاریف بادی به غبغب انداخت و گفت: "هممم خوبه که میدونی من کیم. پس بهتره تا دیر نشده کوتاه بیای و قفل دهننتو وا کنی. بگو چیزایی که از رانگ جو دزدیدی رو کجا گذاشتی؟ زود باش پششون بده"

موران با همان لبخندش ادامه داد: "خیلی عجیبه! اینجور که تو داری میگی، رانگ جو هر روز مهمون داره! پس حتی اگه این وسط واقعا هم چیزی دزدیده شده باشه، چرا باید تقصیرش بیوفته گردن من؟"

چانگ دا عصبانی شد: "توی لعنتی!!"

سپس دندان قروچه ای کرد و حالی که سعی میکرد بر اعصابش مسلط باشد، پوزخندی زد و گفت: "خیله خب.. باشه باشه! من از قبل فکرشو میکردم که تو قراره از زیرش در بری. بانو ونگ! همونطوری که خودتون دیدین، مو گونگری حرف حساب حالیش نمیشه و حاضر نیست اعتراف کنه. پس منم دیگه نمیخوام بیشتر از این وقتمو واسه این ادم هدر بدم، اما ناسلامتی هنوز شما بانوی این جا هستین! لطفا شما قضاوت کنین!"

بانو ونگ که چیز زیادی از این قضایا و مسائل سر در نمی آورد، با این حرف حسابی مضطرب شده و من من کنان گفت: "م من ... آ ران ... منگ .... اممم"

شو منگ که به هیچ وجه راضی به قرار دادن مادرش در چنین تنگنایی نبود، بالاخره قدمی جلو گذاشت و گفت: "چانگ گونگری، قله ی سیشنگ قوانین سختگیرانه ای داره. پس اگر اتهاماتی که شما به مو ران زدید درست باشه و مو ران واقعا بر خلاف قوانینی که برای تبهکاری و بی بند و باری گذاشتیم عمل کرده باشه، طبیعتا تنبیهات سنگینی در انتظارشه. پس بهم بگین آیا شما اصلا مدرکی هم برای اثبات اتهامتون دارید؟؟"

چانگ دا با طعنه گفت: "من میدونستم که قوم شما از کنار همچین اعمالی به آسونی نمیگذره، برای همینم ما دو نفر قبل از رسیدن مو ران و اینکه فرصتی برای قایم کردن این وسایل داشته باشه، خیلی سریع به اینجا اومدیم تا بتونیم با بانو ونگ این قضیه رو حل و فصل کنیم.."

سپس گلویش را صاف کرده و گفت: "همگی خوب گوش کنین، رانگ جو دو عدد مروارید، ده شمش طلا، یک جفت دسبتند طلا با طرح شکوفه های هلو، یک جفت گل سر یشم و یک عدد آویز یشمی با طرح پروانه، گم کرده. برای اثبات ادعای من شماها فقط کافیه مو ران رو بگردین تا حرف ما بدون هیچ مدرک اضافی ثابت شه".

مو ران اعتراض کرد و گفت: "شما به چه حقی به خودتون جرائت میدین که بخواین بدن و لباسای منو بگردین؟"

چانگ دا چانه اش را بالا گرفت خطاب به بانو ونگ گفت: "اینا فقط بهانه های یه آدم مجرمه، بانو ونگ، مجازات دزدی و فحشاء توی سیشنگ چیه؟"

بانو ونگ به نرمی پاسخ داد: "آمممم.... همسر من همیشه مسئول حل کردن این قضایا ست. من واقعا ... نمیدونم.."

چانگ دا با لحن بی ادبانه ای پاسخ داد: "مشکوک! مشکوک! من احساس میکنم بانو ونگ عمدا خودش رو به ندونستن زده تا بتونه از برادر زاده ش محافظت کنه. هه! کی فکرشو میکرد که سیشنگ در واقعیت همچین جای فاسدی باشه! ... یه جای کثیف و..."

مو ران وسط حرفش پرید: "تمومش کن! عمه ی من همین الان گفت بلد نیست و نمیتونه که همچین تصمیماتی رو بگیره. واقعا از اینکه تا این حد یه زن خانه دار و محترم رو داری اذیت میکنی خسته نشدی؟"

مو ران که دیگر حسابی از شنیدن چرندیات این مرد خسته شده بود، آن لبخند محافظه کارانه اش را نیز از صورتش پاک کرده و با نگاهی خشمگین به آن زوج نفرت انگیز خیره شد.

سپس ادامه داد: "خیله خب! بیاین بگردین. ولی اگه چیزی پیدا نکردین، برای جبران اتهامات سنگینی که به من و قومم زدین چیکار میکنین؟"

چانگ دا گفت: "اون وقت خیلی سریع از مو گونگری عذر خواهی میکنم".

مو ران به آسانی قبول کرد: "باشه. ولی من میخوام فقط یه چیز دیگه هم به این عذرخواهی اضافه کنم. اگه حق با من بود، باید به عنوان عذرخواهی از اینجا تا پایین کوه سیشنگ رو چهار دست و پا برگردید"

چانگ دا که تا آن لحظه از صحت حرف هایی که زده بود اطمینان کامل داشت، با دیدن حالت جدی و پر از اعتماد به نفس مو ران، موجی از شک و دودلی در دلش یه جوش و خروش افتاد.

او از دوران کودکی همیشه تهذیبگران را تحسین میکرد اما متاسفانه خودش استعداد چندانی در این حوزه نداشت. تا اینکه چند روزه پیش اتفاقی شنیده بود که معشوقه قدیمیش رانگ جو، به گونه ای توجه مو ران را به خود جلب کرده است. بنابراین هر دو با هم توافق کرده بودند که اگر رانگ جو بتواند راهی برای غصب کردن قدرت تهذیبگری موران پیدا کند، در عوض چانگ دا



آزادی او را بخرد. چانگ دا حتی به او وعده داده بود که علاوه بر خریدن آزادی اش ترتیبی میدهد تا رانگ جو در خانه اش زندگی کند و حتی تا آخر عمرش از او حمایت و مراقبت خواهد کرد.

در نتیجه با توجه به اشتیاق شدید چانگ دا به تهذیبگری، و علاقه ی بی حد و مرز رانگ جو به پول، این زوج شاید در آن زمان توانسته بودند مانند در و تخته با یکدیگر جور شوند.

موران در زندگی قبلیش یکبار در دام نقشه های شوم آنها افتاده بود. و با وجود اینکه موفق شده بود در لحظه آخر خود را به نحوی نجات دهد، اما تا همان جا هم کم اذیت نشده بود.

اما این بار با دفعه قبل فرق داشت، چرا که موران با آگاهی قبلی از نقشه شومشان، آنها را غافلگیر کرده و باعث شده بود آن زوج شاید قبل از اینکه فرصتی برای اجرای نقشه شان داشته باشند به بن بست بخورند.

موران تمام آن 15 روزی که در اتاق رانگ جو مهمان بود را، در حالی گذرانده بود که تمام مدت حسابی مست کرده و سپس گیج و منگ در آغوش پسرک فرو میرفت. و در تمام آن مدت حرفهایی از قبیل "جو اینکار را برایم بکن" یا "جو آن را برایم بیاور" لحظه ای از زبانش نمی افتاد.

اما امروز صبح او برخلاف روزهای گذشته با بی رحمی تمام دو بار رانگ جو را کرده بود و سپس در کمال ناباوری، پس از دزدیدن تمام پول ها و جواهرات پسرک، او را در همان حال افتضاح تنها گذاشته و فرار کرده بود.

بنابراین چانگ دا پس از شنیدن این اتفاق بسیار خشمگین شده و رانگ جو را برای شکایت از موران به سرعت با خود به قله سیشنگ کشانده بود.

این تاجر نمک، جدا که بازرگان حيله گری بود. او تا پیش از این نقشه کشیده بود که با گروگان گرفتن موران در آن وضعیت رقت انگیزش در فاحشه خانه، بانو ونگ را تحت فشار قراره داده و در نهایت او را راضی کند تا مقداری از استعداد های تهذیبگری موران را به او انتقال دهد؛ و تا آنجا از

این نقشه ی خود اطمینان داشت که حتی یک آویز یشم جادویی، که جاذب استعداد های تهذیبگری بود را از قبل تهیه کرده و همراه با خود جا به جا میکرد تا بتواند در زمان مناسب از آن استفاده کرده و استعداد انجام تهذیب های سبک تر و آسان را برای ادغام با انرژی معنوی ناچیزش در آن شی ذخیره کند.

ولی حالا با دیدن رفتار های مو ران، از پیروزی در اجرای نقشه دوشم نیز دچار تردید شده بود.

موران خیلی آبریزگاه بود. و حتی این احتمال وجود داشت که هرچه را که دزدیده بوده تا الان فروخته باشد، و الان نیز تنها قصدش از ادامه دادن به این نمایش مسخره ضایع کردن آن ها باشد.

ولی با وجود همه اینها، حالا که آن دو تا اینجای قضیه پیش آمده بودند، درست نبود که در این لحظه ناگهان بیخال شده و ادعای خود را تکذیب کنند. چرا که هنوز هم این امکان وجود داشت که مو ران تا الان برای رهایی از این مخمسه در حال بلوف زدن بوده باشد.

در این همین زمان که چانگ دا غرق در افکارش بود، مو ران داشت لباسهایش را در میآورد.

مو ران در ابتدا ردای خود را درآورده و آن را، با حالتی شبیه به کسی که در حال رقص و لخت شدن روی سن کاباره است، گوشه ای پرت کرد. سپس با لبخند گفت: " برو با خیال راحت بگرد. اصلا هم عجله نکن."

در نهایت، چانگ دا پس از جست و جوی فراوان چیزی جز مقداری پول خورد در آن لباس ها پیدا نکرد و برای همین با چهره ای به هم ریخته و لحنی عصبی گفت : " امکان نداره!! تو حتما کلکی سوار کردی!"

مو ران با چشمهای بنفشش به او چپ چپ نگاه کرده و سپس چانه اش را خاراند : " تو همین الان ده بار ردای منو گشتی، هفت هشت بار هم همه جای بدن منو دست کشیدی و دیگه چیزی نمونده که منو کامل لخت کنی، ولی انگاری هنوزم روت کم نشده؟!"

-: "مو ران! تو...!"

ناگهان مو ران با حالتی هیجان زده، جوری که انگار نکته مهمی را کشف کرده باشد گفت :  
"آهااان! حالا فهمیدم. دا چانگ گونگزی ( روده بزرگ) نکنه تو وقتی قیافه جذاب منو دیدی  
حشری شدی و همه این مسخره بازیا رو هم از اول بخاطر همین راه انداختی که بتونی یه دستی  
به من بکشی و کیف کنی؟"

چانگ دا با شنیدن این حرف تمام صورتش قرمز شد و تقریبا نزدیک بود از عصبانیت پس بیوفتد.  
او انگشتش را با عصبانیت به سمت مو ران گرفته بود اما هرچه تلاش میکرد نمیتوانست حتی  
کلمه ای به زبان بیاورد.

از طرف دیگر، شو منگ که تا این لحظه دیگر کاسه صبرش حسابی لبریز شده بود، به دفاع از مو  
ران برخواست.

این حقیقت که او هیچ دل خوشی از موران نداشت هنوز هم به قوت خود باقی بود؛ اما او هنوز هم  
جدای هرکاری که تا به امروز کرده بود، همچنان یکی از افراد خانواده ش و یکی از اعضای مکتب  
سیشنگ به حساب می امد، و غریبه ها هیچ حقی برای بی احترامی به او نداشتند.

بنابراین شو منگ در این لحظه بدون هیچ نشانه ای از ادب و نزاکت، با قدمهایی بلند به سمت  
چانگ دا رفته و بی درنگ دستش را گرفت و بالا برد و سپس با یک حرکت سریع انگشت او را  
شکست. سپس با لحن هشدار دهنده ای گفت: "ما کل شب رو با خوش خلقی باهات رفتار کردیم.  
ولی تو انگار فقط دلت میخواست به برای ما دردرس الکی درست کنی."

چانگ دا از شدت درد زوزه ای بلندی کشید و انگشت شکسته اش را با دست دیگرش چسبید:  
شماها ه...همتووون... همتون دستتون توی یه کاسه س! اصلا تعجبی نداره پولا و طلاها دست مو  
ران نیست. حتما خوده تو قایمشون کردی، همین الان لخت شو.. من باید تو رو هم بگردم."

اینکه کسی تا این حد به خودش جرات داده بود تا به او دستور دهد که برهنه شود؛ برای هیچ کس قابل باور نبود!!! شو منگ با خشم غیرقابل کنترل فریاد کشید: "بی شرف! تو فکر میکنی با اون پنجه های سگیت اصلا لیاقت اینو داری که حتی به گوشه ی لباس های من دست بزنی؟ گمشو از اینجا برو بیرون! گورتو گم کنن!"

به دنبال این حرف، حضار که همگی مدتها بود از تماشای این نمایش مسخره خسته شده بودند، بی درنگ دست به کار شده و این آدمهای معمولی را بدون کوچکترین تردیدی از کوه بیرون انداختند.

با این وجود صدای جیغ و داد چانگ دا هنوز هم از بیرون عمارت شنیده میشد: "مو ران! من کارم با تو تموم نشده! فقط بشین و تماشا کن!"

مو ران بیرون تالار سلطنتی ایستاده، و به آسمان تاریک شب خیره شده بود. لبخندی زد و زیر لب گفت: "خیلی میترسم ..."

شو منگ نگاه سردی به او انداخت و گفت: "از چی میترسی؟"

مو ران با نگرانی و جدیت گفت: "اونا تاجر نمکن! ممکنه بعدا توی تامین نمک به مشکل بخوریم." با این حرف سکوت کوتاهی بینشان برقرار شد.

شو منگ سکوت را شکست: "تو واقعا اون فاحشه رو نکردی؟"

:- "نوچ."

:- "و واقعا چیزی ندزدیدی؟"

:- "نه واقعا!"

شو منگ گفت: "هووووم باشه. ولی من باور نمیکنم."

مو ران قهقهه ای زد و سپس دستش را به سمت آسمان بلند کرد و گفت: "ارزو میکنم اگه دارم دروغ میگم همین الان خدایان منو با رعد و برق دو نصف کنن."

شو منگ در همین لحظه ناگهان دستش را دراز کرده و محکم مچ مو ران را گرفت.

مو ران با تعجب گفت: "چیکار میکنی؟!"

شو منگ پشت سر هم افسونی را زیر لب تکرار کرد، و ناگهان صدایی شبیه خوردن مهره های سنگی به همدیگر، از آستین های ردای مو ران بلند شده و به دنبال آن مهره هایی که هرکدام به اندازه ی دانه های سویا بودند از آستینش روی زمین ریختند.

پس از این، شو منگ بار دیگر نیرویش را در دستانش جمع کرده و به سمت مهره ها فرستاد و با این کارش باعث شد مهره ها ابتدا شروع به درخشش کرده و سپس شکل واقعی آن ها نمایان شود.

در این لحظه روی زمین و درست در مقابل چشمان هر دو نفر، انبوهی از جواهرات که شامل دستبندهایی با طرح شکوفه های هلو و گوشواره هایی از جنس یشم بودند، به زیبایی میدرخشیدند.

مو ران با دیدن این صحنه ابتدا چند لحظه سکوت کرد و سپس گفت: "بین، ما دوتامون از یه خانواده ایم، پس بهتره شرایط رو پیچیده نکنی!"

شو منگ اخم کرد: "مو ویو! تو اصلا میفهمی خجالت چیه؟"

مو ران خنده ی مضحکی کرد: "هه هه!"

شو منگ غرید: "چرا میخندی؟"

مو ران آهی کشید: "چون گریه م دست خودم نیست."

چهره ی شومنگ غم زده شده بود و سپس با تاسف آشکاری گفت: " پس برا همچین چیزایی از تکنیک های مخفی کردن باستانی سیشنگ استفاده میکنی؟! "

مو ران با پررویی گفت : " همممم خیلی کاربردیہ آخه! "

عصبانیت شو منگ با این حرف دوباره بازگشت : " اون تاجر نمک خیلی رومخ بود، درست شبیه یه سگ به تمام معنا! واسه همینم نخواستم جلوی اون ضایت کنم، ولی چانگ دا با وجود سگ بودنش یچیزی رو درست میگفت!! شکستن قوانین و انجام کارایی مثل فحشاء و تبهکاری، مهم نیست که از اعضای کدوم قوم باشی، قطعاً بی مجازات نمیمونه. "

مو ران پوزخند زد: " حالا میخوای چیکار کنی؟ صبر کنی تا شوهر عمه برگرده؟ "

در واقع مو ران اصلاً نگران نبود. زیرا شوهر عمه اش همیشه تا میتوانست او را لوس کرده و حمایتش میکرد. پس اینبار هم نهایتاً این قضیه با شنیدن چند تیکه و کنایه ختم میشد. چرا که آن مرد به هیچ وجه دل کتک زدن مو ران را نداشت.

شو منگ رویش را از او برگرداند و در حالی که موهای نرمش را با دست به کناری میزد گفت:

" پدر؟ نه، اون الان توی کونلونه و تا یکی دو ماه دیگه هم قرار نیست برگرده. "

لبخند مو ران در این لحظه با به یاد آوردن شخص بخصوصی بر صورتش یخ زده و احساس بدی به سراسر معده اش چنگ انداخت: " ولی .... اگه اون اینجا بود، من باید امشب توی تالار سلطنتی میدیدمش، و اون کسی بود که به جریان امشب رسیدگی میکرد؛ نه بانو ونگ. اون شخص .... نباید اینجا باشه... درسته....؟ "

لحن شو منگ با دیدن سوسو زدن ترس در چشمان مو ران حالت تحقیر آمیز به خود گرفت: " پدر تو رو زیادی دیگه نازپرورده بار آورده، ولی به نظرت اونی که اینجا تو رو ناز و نوازش نمیکنه کی میتونه باشه؟ "

مو ران به آرامی چند قدم به عقب رفته و لبخندی اجباری بر صورتش نشان داد: "پسر عمه ی گرامی، خیلی دیر وقته، بهتره خلوت بزرگترارو به هم نریزیم، من قبول دارم که اشتباه کردم و دیگه هم تکرار نمیشه. هوم؟ بهتر شد؟ لطفا تو هم برو و استراحت کن. هه هه. خیلی خسته به نظر میای!"

و سپس به سرعت شروع به دویدن کرد. جدا که شو منگ بیش از اندازه بی رحم بود.

حالا که او تاشیان و ارباب جهان نبود، چطور میتوانست ریسک کرده و اجازه دهد به دست آن شخص بیوفتد؟ اگر آن شخص بو میبرد که مو ران نه تنها دزدی کرده، بلکه با فاحشه ای پست نیز خوابیده است، قطعاً هر دوپا یش را میشکست. پس اگر او همین الان موفق به فرار نمیشد، بایستی در آینده آرزوی دویدن را با خود به گور میبرد....

یادداشت مترجم: (توی قسمت قبل، من به اشتباه و بخاطر چند معنایی بودن کلمه cousin، اونو پسر عمو معنی کردم، ولی در واقع شو منگ پسر عمه ی مو ران به حساب میاد. و رهبر سیشنگ شوهر عمه ی اون هست.)